



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۲۴

بستگی<sup>(۱)</sup> این سَماع هست ز بیگانه‌ای  
ز ارچلی<sup>(۲)</sup> جغد گشت حلقه چو ویرانه‌ای

آنکه بُود همچو برف، سرد کند وقت را  
چون بگذارد چو سیل، پست کند خانه‌ای

غیر برونی بدست، غیر درونی بتر<sup>(۳)</sup>  
از سببِ غیرِیست<sup>(۴)</sup> کندنِ دندانهای<sup>(۵)</sup>

بادِ خزانست غیر، زرد کند باغ را  
حبس کند در زمین خوبیِ هر دانه‌ای

پیش تو خندد چو گل، پای درآید چو خار  
ریش نگه دار از آن دو سر چون شانه‌ای

از سببِ آنکه بُد در صف ترسنده‌ای  
گشت شکسته بسی لشکرِ مردانه‌ای

خسرو تیریزی، شمس حق دین که او  
شمع همه جمع‌هاست، من شده پروانه‌ای

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقل هر عطار کاکه شد ازو  
طبله‌ها<sup>(۶)</sup> را ریخت اندر آبِ جو

رو کزین جو برنیایی تا ابد  
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

براستی که این جوی، یعنی جوی فنا و بذل موجودیتِ خود نظیر و مانندی ندارد. ای سالک عاشق برو که تا ابد ازین جوی بیرون نخواهی آمد.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي، فتنه‌ای  
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ای<sup>(۳)</sup>

آفتابی در یکی ذره نهان  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

### قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

... وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیرِ بیت  
گفت ایزد: ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ

گر بیژانیم تیر، آن نه ز ماست  
ما کمان و تیراندازش خداست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴۰

آفتابی ناگهان از روی او تابان شود  
پرده ها را بردرد وین کار را یکسو کند

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مست مدام  
پست بنشین<sup>(۳)</sup> یا فرود آ، وَالسَّلَام<sup>(۴)</sup>

هر زمانی که شدی تو کامران  
آن دم خوش را کنار بام دان

بر زمانِ خوش هراسان باش تو  
همچو گنجش حُفیه<sup>(۳)</sup> کن، نه فاش تو

تا نیاید بر ولا<sup>(۱۱)</sup> ناگه بلا  
ترس ترسان رو در آن مکمن<sup>(۱۲)</sup> هلا<sup>(۱۳)</sup>

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۳

سر تا به پای عود گره بود بند بند  
اندر گشایشِ عدم آن عقده ها گشود

هر جان که می‌گریزد از فقر و نیستی  
نحسی بُود گریزان از دولت و سُعود<sup>(۱۴)</sup>

آن خاک تیره تا نشد از خویشتن فنا  
نی در فزایش آمد و نی رست از رُکود

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱۹

همچنان کز چشمه چشم تو نور  
او روان کرده ست بی بخل<sup>(۱۵)</sup> و قُتور<sup>(۱۶)</sup>

نه ز پیه آن مایه دارد، نه ز پوست  
روی پوشی کرد در ایجاد، دوست

در خَلائی<sup>(۱۷)</sup> گوش، بادِ جاذبش  
مُدِرکِ<sup>(۱۸)</sup> صدقِ کلام و کاذبش

آن چه باد است اندر آن خُرد استخوان؟  
کو پذیرد حرف و صوتِ قصّه‌خوان

استخوان و باد، روپوش است و بس  
در دو عالم غیر یزدان نیست کس

مُسْتَمِعِ او، قایل او، بی‌احتجاب  
زآنکه أَلْأُذُنَانِ مِنَ الرَّأْسِ ای مُثَاب<sup>(۱۹)</sup>

آنکه بی حجاب و واسطه می شنود و می گوید حضرت حق است، زیرا  
ای به پاداش رسیده! دو گوش هم جزو سر است.

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۶

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست  
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۱

با غیر اگر خشمین شوی گیری سر خویش و روی  
سر با تو چون خشمین شود آن گاه وای آشتی

وصیت کردن پدر، دختر را که خود را نگهدار تا حامله نشوی از شوهرت

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۱۶

خواجهای بوده ست او را دختری  
زُهره خدی<sup>(۳۱)</sup>، مه زُخی، سیمین پری

گشت بالغ داد دختر را به شو  
شو نبود اندر کفائت<sup>(۳۲)</sup> کفو<sup>(۳۳)</sup> او

گفت چشمش چون گلابیسه<sup>(۳۴)</sup> شود  
فهم کن کآن وقت انزالش بود

گفت تا چشمش گلابیسه شدن  
کور گشته است این دو چشم کور من

نیست هر عقلی حقیری پایدار  
وقت حرص و وقت خشم و کارزار

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۳۶

نیست هر عقلی حقیری پایدار  
وقت حرص و وقت خشم و کارزار

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۳۷

وصف ضعیف دلی و سستی صوفی سایه پرورد مجاهده ناکرده، درد و داغ عشق ناچشیده، به سجده و دست‌بوس عام و به حرمت نظر کردن و به انگشت نمودن ایشان که امروز در زمانه صوفی اوست غره شده، و به وهم بیمار شده، همچون آن معلم که کودکان گفتند که رنجوری. و با این وهم که من مجاهدم، مرا در این ره پهلوان می دانند، با غازیان به غزا رفته که به ظاهر نیز هنر بنمایم. در جهاد اکبر مستقنم، جهاد اصغر خود پیش من چه محل دارد؟ خیال شیر دیده و دلیری ها کرده و مست این دلیری شده و روی به بیشه نهاده به قصد شیر، و شیر به زبان حال گفته که: کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ، ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ

### قرآن کریم، سوره تکاثر (۱۰۲)، آیه ۳ و ۴

كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳)

نه چنین است [که شما می پندارید]، در آینده خواهید دانست.

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۴)

باز هم، نه چنین است [که شما می پندارید]، در آینده خواهید دانست.

### قرآن کریم، سوره تکاثر (۱۰۲)، آیه ۱ و ۲ و ۵ و ۶

أَلْهَاكُمُ النَّكَاثُ (۱)

انباشتگی و هم هویت شدن با آنها شما را به خود سرگرم کرد.

حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ (۲)

تا جایی که گورها را دیدار کردید

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ (۵)

نه چنین است، اگر به علم یقینی می دانستید.

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ (۶)

البته جهنم را خواهید دید.

رفت یک صوفی به لشکر در غزا

ناگهان آمد قَطَارِيقُ (۲۴) و وَغَا (۲۵)

ماند صوفی با بُنَه و خیمه و ضِعَاف (۲۶)

فارسان (۲۷) راندند تا صَفِّ مَصَاف (۲۸)

مُنْقَلَانِ (۲۹) خاک بر جا ماندند

سَابِقُونَ السَّابِقُونَ\* در راندند

زمین گیر شدگان بر جای خود ماندند، در حالی که پیشتازان مقدم پیش تاختند.

جنگ ها کرده مُظَفَّر (۳۰) آمدند  
باز گشته با غنایم سودمند

ارمغان دادند، کای صوفی تو نیز  
او برون انداخت، نَسْتَد (۳۱) هیچ چیز

پس بگفتندش که خشمینی چرا؟  
گفت: من محروم ماندم از غَزَا (۳۲)

ز آن تَلَطَّف (۳۳) هیچ صوفی خَوش نشد  
که میان غَزُو (۳۴)، خنجرکش نشد

پس بگفتندش که: آوردیم اسیر  
آن یکی را بهر کشتن تو بگیر

سر ببرش تا تو هم غازی (۳۵) شوی  
اندکی خوش گشت صوفی، دل قوی

کآب را گر در وضو صد روشنی ست  
چونکه آن نبود تیمم کردنی ست

برد صوفی آن اسیر بسته را  
در پس خَرگه که آرد او غَزَا

دیر ماند آن صوفی آنجا با اسیر  
قوم گفتا: دیر ماند آنجا فقیر؟

کافر بسته دو دست، او گُشتنی ست  
بِسْمِلَش (۳۶) را موجب تاخیر چیست؟

آمد آن یک در تَفْحُص (۳۷) در پی اش  
دید کافر را به بالای وی اش

همچو نر، بالای ماده و آن اسیر  
همچو شیری خفته بالای فقیر

دست ها بسته، همی خایید (۳۸) او  
از سر استیز صوفی را گلو

گبر می‌خایید با دندان گلوش  
صوفی افتاده به زیر و رفته هوش

دست‌بسته گبر، همچون گربه‌ای  
خسته کرده حلق او بی‌حربه‌ای<sup>(۳۹)</sup>

نیم کشته ش کرده با دندان اسیر  
ریش او پر خون ز حلق آن فقیر

همچو تو کز دستِ نفسِ بسته دست  
همچو آن صوفی شدی بی‌خویش و پست

ای شده عاجز ز تَلّی<sup>(۴۰)</sup> کیش تو  
صد هزاران کوه ها در پیش تو

زین قدر خَرپُشته<sup>(۴۱)</sup> مُردی از شکوه<sup>(۴۲)</sup>  
چون روی بر عقیه‌های<sup>(۴۳)</sup> همچو کوه؟

غازیان گُشتند کافر را به تیغ  
هم در آن ساعت، ز حَمیت<sup>(۴۴)</sup> بی‌دریغ

بر رخ صوفی زدند آب و گلاب  
تا به هوش آید ز بی‌خویشی و خواب

چون به خویش آمد، بدید آن قوم را  
پس بپرسیدند چون بُد ماجرا

الله الله این چه حال است ای عزیز؟  
این چنین بی‌هوش گشتی از چه چیز؟

از اسیرِ نیم‌گُشتِ بسته‌دست  
این چنین بی‌هوش افتادی و پست؟

گفت: چون قصدِ سرش کردم به خشم  
طُرفه<sup>(۴۵)</sup> در من بنگرید آن شوخ‌چشم<sup>(۴۶)</sup>

چشم را وا کرد پهن او سوی من  
چشم گردانید و شد هوشم ز تن

گردش چشمش مرا لشکر نمود  
من ندانم گفت چون پر هول بود

قصه کوتاه کن، کز آن چشم این چنین  
رفتم از خود، اوفتادم بر زمین

### \* قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه های ۱۰ و ۱۱

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (۱۰)

آنها که سبقت بسته بودند و اینک پیش افتاده اند.

أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (۱۱)

اینان مقربانند

- (۱) بستگی: گرفتگی خاطر، قبض  
(۲) آرچلی: ظاهراً آرچلی، آرچل اسبی که یک پایش سفید باشد، این اسب را منحوس می دانند. پس آرچلی به معنی شوم و نحوست است.  
(۳) بتر: بدتر  
(۴) غیرئ: بیگانگی، غیریت  
(۵) دندانان: دندان  
(۶) طبله: صندوقچه  
(۷) حفته: مشتی از گندم و جو و نظیر آن  
(۸) پست بنشین: آسوده بنشین، راحت بنشین، عقب تر بنشین  
(۹) والسلام: سلام بر تو باد  
(۱۰) حقیه: پنهان، نهفته  
(۱۱) ولا: دوستی  
(۱۲) مکن: کمینگاه، نهانگاه، منظور نهانخانه دل و احوال قلبی است که از دیگران مستور است.  
(۱۳) فلا: کلمه تنبیه، آگاه باش  
(۱۴) سعود: خوشبختی، خجستگی  
(۱۵) بخل: بخیلی کردن، امساک، دریغ کردن  
(۱۶) فتور: سستی  
(۱۷) خلا: فضای خالی  
(۱۸) مدرک: دریابنده، کسی که چیزی را درک می کند  
(۱۹) متاب: اجر و پاداش گرفته  
(۲۰) خد: رخساره، گونه. جمع: خدود  
(۲۱) کفأت: برابری، مساوات  
(۲۲) کفو: مانند، همتا، نظیر  
(۲۳) کلابیسه: خمار شدن چشم، تغییر حالت چشم به طوری که سیاهی برود و سپیدی چشم بر جای بماند.  
(۲۴) قطاریق: هیاهویی که به هنگام برپا شدن جنگ شنیده شود.  
(۲۵) وغا: هیاهو، داد و فریاد  
(۲۶) خیعاف: جمع ضعیف: ناتوان  
(۲۷) فارس: سوار بر اسب  
(۲۸) مصاف: جمع مصف به معنی جای صف بستن، میدان جنگ، آوردگاه  
(۲۹) متقلان: زمین گیر شده گان  
(۳۰) مظفر: پیروز، ظفریافته  
(۳۱) نسدن: نگرفت، از مصدر سندن  
(۳۲) غزا: جنگ  
(۳۳) تلطف: مهربانی، لطف کردن  
(۳۴) غزو: جنگ کردن  
(۳۵) غازی: مجاهد، جنگجو  
(۳۶) بسمل: ذبح کردن، قربانی نمودن، در اینجا کشتن حریفان در راه خدا  
(۳۷) تفحص: جستجو کردن  
(۳۸) خابیدن: جوییدن



- (۳۹) خَرَبَه: سلاح، آلت جنگ  
(۴۰) تَلَّ: پُشته، تپه  
(۴۱) خَرِبَشْتَه: پُشته بزرگ  
(۴۲) شِکْوَه: ترس  
(۴۳) عَقِبَه: گریوه، گردنه  
(۴۴) حَمِيَّت: غیرت  
(۴۵) طَرْفَه: عجیب و نادر  
(۴۶) شوخچشم: بی حیا